

قاتلین زنجیره‌ای از منظر روان‌شناسی - جنایی

امیر سماواتی پیروز دانشجوی دکتر حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

تاریخ دریافت: ۸۷/۸/۴ تاریخ پذیرش: ۸۷/۹/۱۵

چکیده

از زاویهٔ رویکردهای سنتی روان‌شناسی جنایی، قاتلین زنجیره‌ای همواره به مثابه نابهنجارانی واجد خصایص روان‌شناختی منحصر به فرد به تصویر کشیده شده و جایگاه آنان تا مرتبهٔ هیولاهای آدمخوار در جامعه تنزل یافته است. بدین سان، نگرش منفی نسبت به قاتلین زنجیره‌ای متأثر از ذهنیت‌های نادرستی است که با الهام از رهیافت‌های روان‌شناسی جنایی سنتی در باورهای عموم مردم رسوخ کرده است. این نوشتار می‌کوشد تا از رهگذر تأملی بر شواهد رفتاری و خصایص روانی و شخصیتی قاتلین زنجیره‌ای، در تصویر ارائه شده از این طیف مجرمان بازاندیشی کند. فقدان احساس گناه در قاتل زنجیره‌ای آن‌هم به بهانهٔ پاکسازی جامعه از فساد با ملاک دانستن تعبیر «انگل‌های اجتماع» نسبت به قربانیان - که در واقع توجیه‌گر جنایت ارتكابی توسط آنان است - تبحر قاتلین زنجیره‌ای در جلب اعتماد قربانیان خود از رهگذر برقراری تعاملات اجتماعی، عدم احساس همدردی با قربانیانی که توسط آنان مثله شده و یا اعضای بدن آنان خورده می‌شود، به گونه‌ای که احساس ترحم به نازل‌ترین مرتبهٔ خود می‌رسد، همگی مؤلفه‌هایی است که در بادی نظر نمایانگر اختلالات شخصیتی در قاتلی روان‌پریش می‌باشد، حال آن‌که امکان مشاهده چنین

مؤلفه‌هایی در سایر افرادی که هرگز مرتکب جرمی در زندگی خود نشده‌اند- با شدت و ضعف متفاوت- وجود داشته و در نتیجه تفکر سنتی نسبت به قاتل زنجیره‌ای و نوع نگرش نسبت به جایگاه آنان را دچار تردید جدی می‌کند
کلید واژه:

روان شناسی جنایی / *criminal psychology* / قاتلین زنجیره‌ای / *serial killers* / بهنجاری
normality / تیپ شناسی / *typology* / شواهد رفتاری / *behavioral evidence* / گزینش
قربانیان / *select of victims*

نشانی نویسنده: دانشگاه شهید بهشتی دانشکده حقوق گروه حقوق جزا و جرم شناسی
۰۹۱۸-۸۱۱۳۶۲۷ a-samavati-p@yahoo.com

مقدمه:

قتل سریالی^۱ عبارتست از کشتن سه نفر، یا بیشتر در یک بازه زمانی بیش از سی روز، به طوری که قاتل ممکن است به طور هفتگی، ماهانه و یا حتی سالانه مستمرا به قتل‌های خود ادامه دهد. شاید قتل سریالی از نظرگاه روانشناسی جنایی جرمی است که ذهن را به طور جدی دچار سردرگمی می‌کند؛ زیرا دشوار است که نتوان متقاعد شد افراد خاصی وجود دارند که از به قتل رساندن دیگران احساس لذت می‌کنند. این‌گونه از رفتار، که از منظر عمومی برچسب رفتار نابهنجار بر آن الصاق می‌شود، منتسب به طیفی از افراد جامعه است که مرتکب اعمال جنون‌آمیز می‌شوند اما مبتلا به جنون نیستند.^۲ از منظر فرهنگ عمومی^۳ حاکم بر جامعه، تصور قاتل زنجیره‌ای به مثابه هیولایی خطرناک ترسیم می‌شود که کمترین وجوه تشابه را با انسان‌های عادی دارد. بازتاب چنین تصویری را می‌توان در نوشتگان حقوقی و روان‌شناختی از منظر عناوینی که بر این طیف از قاتلین اطلاق می‌شود مشاهده کرد. الصاق

1. Serial kill
2. Ibid.
3. Public Culture

برچسب‌هایی از قبیل هیولای خطرناک^۱ یا تبهکاران شیطان صفت یا دیو سرشت به قاتلین زنجیره‌ای نمودی از تصور عمومی نسبت به آنان است. از سویی، رسانه‌های جمعی نیز در پررنگ‌تر کردن چنین تصویری از قاتلین زنجیره‌ای، نقش حائز اهمیتی را ایفا می‌کنند. زیرا از رهگذر افراط در دهشتناک جلوه دادن جرائم ارتكابی از سوی این مجرمین تحت عناوین شکنجه‌گران جنسی و حتی بعضاً آدمخواران^۲ یا مرده‌خواران^۳ - در زمانی که قاتل سریالی پس از ارتكاب به قتل، مبادرت به خوردن عضو یا اعضای از بدن قربانیان خود می‌کنند - به طور قطع تأثیر منفی زیادی بر ذهن افراد جامعه می‌گذارد.

رویکرد سستی در روان‌شناسی جنایی، قاتلین زنجیره‌ای را به مثابه افرادی که از اختلال شخصیتی رنج می‌برند و تحت عنوان افراد جامعه ستیز^۴، سایکوپات و روان پریشی که مستعد رفتارهای تکانشی و پرخاشگرانه هستند، توصیف می‌کند. روان‌شناسان جنایی نیز برداشتی مشابه را از طریق بررسی تمایزات روان‌شناختی قاتلین زنجیره‌ای ایجاد کرده و بر مؤلفه‌های شخصیتی آنان از قبیل عدم احساس درد ورنجی که بر قربانی خود وارد می‌کنند، و نمود کردن خود به عنوان افرادی معمولی و موجه در نظر دیگران و عدم احساس ندامت از جرائم ارتكابی تأکید دارند.

رهیافت‌های زیستی؛ نگرشی ساده‌انگارانه به قاتلینی پیچیده

روانشناسی جنایی در یکی از ابتدایی‌ترین نظریه‌های خود در خصوص تبیین قتل‌های سریالی، بر مسائل زیستی و ژنتیکی مرتکبین آنها تمرکز کرده و از آن به عنوان دلیل‌گرایش قاتلین سریالی به ارتكاب شکنجه و تجاوز نسبت به قربانیان شان یاد کرده‌اند. رهیافت زیستی که به غیر عادی بودن کنش دستگاه لیمبیک اشاره دارد^۵، دستگاهی که دقیقاً مسئول کنترل

1. Evil monster
2. Cannibalism
3. Necrophilia
4. Sociopaths

۵. (Limbic System) مجموعه‌ای از ساختارهای زیر قشر مغز شامل هوتالاموس، بادامه، پیاز بویایی و بخش‌هایی از تالاموس و قشر مخ است.

هیجان و گرفتن تصمیم‌های منطقی از سوی شخص است. از منظر این رویکرد، قاتلین سریالی دارای امواج مغزی غیر عادی هستند؛ به گونه‌ای که امواج مغزی آنان شبیه کودکان است که خود نشانه‌ای از نارسایی در رشد مغز چنین قاتلینی به‌شمار می‌آید. کندی امواج مغز موجب می‌شود تا آن طیف از روانشناسان جنایی که به سمت نظریه‌های زیستی گرایش دارند، قاتلین سریالی را در قالب افرادی ترسیم می‌کنند که از نظر کارکرد مغزی^۱ قدرت کنترل بر تصمیمات خود را ندارند. به بیان بهتر، بر اساس یافته‌های آنان نوعی رابطه بین کارکرد توأم با اختلال مغز و چگونگی رفتار قاتلین سریالی وجود دارد و بنابراین، نابهنجاری در رفتار قاتلین سریالی بازتاب کارکرد مخدوش مغز آنان است. بدین‌سان، چنین رهیافتی مبین آن است که در قاتلین زنجیره‌ای، لب جلویی مغز که مرکز تصمیم‌گیری‌هاست دچار آسیب شده و لذا آنان توانایی تصمیم‌گیری منطقی نداشته و ارتکاب قتل‌های سریالی، جلوه‌ای از رفتارهای تکانشی آنان است. لیکن باید گفت چنین توجیهی برای قتل‌های پیچیده‌یی که توسط قاتلین زنجیره‌ای انجام می‌شود، حاکی از نگرشی ساده‌انگارانه است و با مثال نقض مواجه می‌باشد. زیرا همین قاتلین سریالی به دنبال دستگیری در بازجویی‌هایی که پلیس از آنها انجام می‌دهد به طور کاملاً منطقی و درست، همانند سایرین نسبت به این امر که به چه سئوالاتی پاسخ دهند و در برابر چه سئوالاتی سکوت کنند تصمیم‌گیری کرده و بسیاری از آنان از این رهگذر قتل‌های ارتكابی خود را برای پلیس مبدل به یک معمای غیر قابل حل می‌کنند. بنابراین، قاتلین سریالی مانند دیگر افراد جامعه با اتخاذ رفتاری بهنجار در تصمیم‌گیری‌های خود از یک منطق خاص منطبق با شرایط و اوضاع و احوال خاصی که آن نوع تصمیم‌گیری را می‌طلبد پیروی کرده و نمی‌توان به سادگی با آسیب‌دیده جلوه دادن کارکرد مغزی آنان، وجه ممیزه‌یی را بین قاتلین سریالی و سایرین ایجاد کرد. آنان پس از دستگیری رفتاری از خود بروز می‌دهند که عمدتاً سایر مجرمین عادی نیز همان شیوه را پیش می‌گیرند. بدین توضیح که قاتلین زنجیره‌ای در غالب موارد به قتل‌های ارتكابی خود اقرار نمی‌کنند و همواره امید دارند که از رهگذر باج دادن به پلیس فرار کنند یا با ورود به مراحل بالاتر محاکمه در تجدیدنظر حکم صادره از

اتهامات انتسابی به خود رهایی یابند. وانگهی، تعداد اندکی از قاتلین زنجیره‌ای نیز هستند که به جرائم خود اقرار می‌کنند، لیکن اقرار آنان نه از روی ابراز ندامت از جرائم ارتكابی خود، بلکه به این جهت است که آنان در آن شرایط، اقرار کردن را بیشتر به نفع خود می‌دانند و از طریق آن می‌خواهند به نوعی احساس گذشت در شاکیان خود ایجاد کنند.

عدم احساس گناه به بهانه پاکسازی جامعه از انگل‌های اجتماع

قاتلین زنجیره‌ای در ارتكاب قتل آزارگرانه خود، فاقد احساس قبح اخلاقی بوده و چه بسا با نگرش ناانسانی بودن قربانیان^۱ - و استحقاق آنان به کشته شدن - توجیهی اخلاقی نیز برای جرم ارتكابی در ذهن خود می‌پروراندند. آنان بزه‌دیدگان خود را با عناوینی از قبیل فاحشه‌ها، ناقلین ایدز یا انگل‌های جامعه^۲ شایسته ادامه حیات ندانسته و حذف آنان را از جامعه به مثابه رسالتی برای خود تلقی می‌کنند.

در واقع، قاتلین زنجیره‌ای نیز همانند بسیاری از افراد عادی برای اعمال ارتكابی خود توجیهی را تدارک می‌بینند تا بتوانند متهورانه و بدون هیچگونه احساس ملامت اخلاقی مرتکب جرائم شنیع خود شوند. بدین سان، اسناد برخی خصایص به قاتلین زنجیره‌ای به هیچ وجه جنبه منحصر به فرد نداشته و جلوه‌های آنها را می‌توان در رفتارهای افراد عادی نیز - صرف‌نظر از شدت و ضعف آن - مشاهده کرد. (Erica, ۲۰۰۵) در حقیقت، نوعی همپوشانی در رفتارهای تکانشی قاتلین زنجیره‌ای و افراد عادی جامعه، مؤید بر این مدعا وجود دارد که به دشواری می‌توان خصایص متمایز کننده قاتلین زنجیره‌ای را انحصاراً مستند به آنان کرد.

از دیدگاه روان‌شناسی جنایی، قاتلین زنجیره‌ای افرادی را که به عنوان قربانیان خود انتخاب

۱. منظور از «نا انسانی بودن قربانیان» (Inhumanity of Victims) وجود یک ویژگی یا خصوصیت خاص در قربانیان است که باعث می‌شود قاتل سریالی وجود آن خصیصه را - برای نمونه در مورد زنانی که مبادرت به فحشاء می‌نمایند - مبنایی جهت توجیه انتخاب آنان قرار دهد. در واقع، قربانیان قتل‌های سریالی، در نگاه قاتل، فاقد خصائص انسانی بوده و بنابراین شایستگی زندگی در جامعه را ندارند.

2. Vermins

می‌کنند، افرادی غیرانسانی قلمداد کرده و آنان را به مثابه حیوان یا افرادی فاسد^۱ در نظر می‌گیرند که باید زمین را از لوث وجود آنان پاک کرد. قاتلین زنجیره‌ای از چنین تصویری برای گزینش قربانیان خود بهره می‌برند به طوری که برای مثال روسپی‌ها را صرفاً به عنوان ابزارهای جنسی و همجنس‌بازان را صرفاً ناقلین ایدز، بیماران لاعلاج و بستری شده و معلولین ذهنی را به عنوان افراد دارای زندگی نباتی و بی‌مصرف و افراد الکلی بی‌خانمان را به عنوان ضایعات جامعه می‌دانند که باید از اجتماع حذف شوند (Laurance, Alison, ۲۰۰۴, ۹۳)^b. بدین سان، قاتلین زنجیره‌ای، قربانیان خود را به مثابه انگل‌های جامعه می‌دانند و لذا بر این باورند که با کشتن آنان عملی مثبت و مفید در حق جامعه انجام داده و رسالت اجتماعی خود را ادا می‌کنند.

متخصصین بهداشت روانی برآنند که قاتلین زنجیره‌ای بیشتر افرادی جامعه ستیز هستند که می‌توان این ویژگی را به عنوان نوعی اختلال شخصیتی تعبیر کرد تا یک اختلال ذهنی. قاتلین زنجیره‌ای به گونه‌ای افراطی صرفاً به دنبال قرار گرفتن در موقعیت‌هایی هستند که برای آنان مطلوب بوده و تمایلات درونی آنان را ارضا کند و این، بیش از هر چیز دیگر برای آنان اهمیت دارد، اگرچه این ارضاء درونی از طریق ارتکاب قتل‌های زنجیره‌ای آزارگرانه باشد. آنان معتقدند یک قاتل زنجیره‌ای، سایر افراد جامعه را صرفاً ابزاری در جهت نیل به تمایلات و خواسته‌های خود دانسته و بنابراین، از این که آنان را قربانی تمایلات لجام‌گسیخته خود کند، ابایی ندارد. وانگهی، بر اساس یک الگوی طبیعی، مادامی که فردی از عمل ارتكابی خود احساس گناه نکند، طبعاً دلیلی نیز برای کنار گذاشتن رفتار خود نخواهد داشت. قاتلین سریالی نیز بر مبنای همین الگوی طبیعی حرکت می‌کنند؛ زیرا از قتل‌هایی که با انگیزه اصلاح جامعه از فساد مرتکب می‌شوند احساس ندامت نکرده و لذا به این عمل ادامه می‌دهند. در واقع قاتل سریالی همانند سایرین با وجدان خود مصالحه کرده و در قالب واکنش نسبت به افراد فاسد موجود در جامعه مبادرت به قتل آنان می‌کند.

با این حال، قاتلین زنجیره‌ای پس از دستگیری با این واقعیت تکان‌دهنده رو به رو می‌شوند که قربانیان آنان حیوان یا شیاطین یا اشیاء نبوده‌اند، بلکه در واقع ذهنیت آنان مبنی

1. Perverse

بر غیر انسانی بودن قربانیانشان افسانه‌ایی بیش نبوده و در چنین شرایطی است که بار دیگر قربانیان آنان در برابر چشمانشان باز انسانی شده و درمی‌یابند که آنان سزاوار به قتل رسیدن همراه با شکنجه و تجاوز نبوده‌اند. بدین ترتیب، آنان خود به جرائم آزارگرانه خود اقرار می‌کنند. (Fox, Levin, ۲۰۰۴, ۶۴-۶۷) ^c

قاتلین زنجیره‌ای؛ نابهنجارانی عوام‌فریب یا بهنجارانی مردم‌آمیز

از منظر تصورات افرادی که به نحوی با قاتل سریالی معاشرت دارند، وی فردی با خصوصیات مردم‌آمیز^۱ و خوش مشرب است که دیگران از حضور وی در یک جمع احساس خوبی دارند. بدین سان، قاتل زنجیره‌ای از یک خود آگاهی بالا نسبت به مهارت‌ها و توانایی‌های خود در جلب اعتماد دیگران برخوردار بوده و به درستی از آنها برای برگزیدن قربانیان خود و اغفال آنان استفاده می‌کند. البته، این خصیصه شخصیتی نیز صرفاً منحصر به قاتلین زنجیره‌ای نیست، بلکه افرادی هم که به نوعی در کار خود موفق هستند، نسبت به مهارت‌ها و توانمندی‌های خود دارای خودآگاهی بوده و از آن در نیل به هدف خود بهره می‌برند. (Canter, ۲۰۰۱, ۸۳) ^d

قاتلین زنجیره‌ای دارای شخصیتی جذاب هستند که با بهره‌گیری از این امتیاز، قربانیان خود را اغوا کرده و در قابل اعتماد جلوه دادن خود با شگردهایی که برگرفته از ضرب هوشی بالای آنان است، تبحر دارند. مرتکبین قتل‌های زنجیره‌ای چنان تصویر مثبتی از خود برای قربانیان به نمایش می‌گذارند که حتی به ذهن آنان خطور نمی‌کند که چنین فردی بتواند یک قاتل زنجیره‌ای باشد^۲. قاتلین زنجیره‌ای معمولاً در تعامل با دیگران به گونه‌ی رفتار می‌کنند که هیچ‌گونه سوءظنی را در آنان بر نمی‌انگیزد و به هیچ وجه شائبه قاتل زنجیره‌ای بودن چنین شخصیتی به ذهن افراد متبادر نمی‌شود. افزون بر این، قاتلین زنجیره‌ای در بیان اظهارات

1. Gregarious

2. Charm Character

۳. شخصیت نمایشی یا هیستریانیک (Hysterical Personality Disorder) خواهان جلب توجه دیگران نسبت به خود است. این افراد همچنین دارای تیپ جذاب و فریبنده ای بوده و در اغوا کردن دیگران با رفتارهای ظاهری خود بسیار ماهرند. اینان سرزنده و نمایشگر بوده و به سهولت با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند. (۱۸)

خود راجع به چیدمان وقایع به نوعی که خود را در وقوع آنها کاملاً فاقد نقش جلوه دهند، دارای تبحر هستند که حتی در فرایند رسیدگی به اتهامات مربوط به قتل‌های زنجیره‌ای گاه با صدور قرار آزاد می‌شوند.

با این حال، وقتی یک قاتل زنجیره‌ای از جذابیت‌های شخصیتی خود برای متقاعد ساختن قربانیان و جلب توجه و اعتماد آنان استفاده می‌کند تا فرصت شکنجه کردن و کشتن آنان را بیابد، به رفتار وی برچسب غیرعادی و منحرفانه زده می‌شود؛ در حالی که نوع چنین رفتاری - صرفنظر از هدفی که مدنظر قاتل است - بیانگر شخصیتی بهنجار است که نسبت به روش‌ها و مؤلفه‌های معاشرت با افراد و جلب اعتماد آنان اشراف دارد. (Ressler, Burgess, ۱۹۸۶, ۲۹۳) در واقع، آیا همان مغازه‌داری که از طریق تملق و جلب اعتماد مشتری تلاش می‌کند تا وی را برای خرید جنسی گران قیمت متقاعد سازد، از منظر سایرین دارای شخصیتی بهنجار نیست که به وضعیت شغلی وی کمک می‌کند؟

حریم زندگی قاتلین زنجیره‌ای؛ از دیگر دوستی تا دیگرکشی

طبقه‌بندی کردن افراد، یک تسهیل‌کننده روانشناختی است که قاتلین زنجیره‌ای از آن برای خنثی‌سازی و غلبه کردن بر احساس عذاب وجدان استفاده می‌کنند (Salfati, Canter, ۲۰۰۱).^f قاتلین زنجیره‌ای با گونه‌بندی افراد، دست کم، به دو طبقه، تمایلات خود را تمایلاتی اخلاق‌گرایانه تصور کرده و به نوعی خود را در رسیدن به آنها مُحق می‌دانند. طبقه نخست، دوستان و اعضای خانواده قاتل زنجیره‌ای را شامل می‌شود که وی همواره مراقب آنان بوده و با عطف و با آنان برخورد می‌کند و طبقه دوم کسانی که وی با آنان هیچ نوع رابطه‌ای نداشته و لذا بدون هیچگونه توجهی به احساسات این افراد، مرتکب قتل آنان می‌شود. روابط مبتنی بر عاطفه و دلسوزی نسبت به طبقه نخست باعث می‌شود بازپرسان ویژه قتل‌های زنجیره‌ای به هنگام تحقیق از افراد این طبقه با جملاتی از این دست مواجه شوند: کسی که من می‌شناسمش نمی‌تواند حتی به کسی لطمه‌ای وارد کند چه رسد به اینکه کسی را بکشد. او کسی نیست که بتواند مرتکب قتل شود. بنابراین، قاتل زنجیره‌ای از رهگذر تظاهر به رفتارهای مشفقانه

با طبقه نخست، آنان را فریب می‌دهد تا همواره در نظر آنان بی‌گناه جلوه کند. باری، قاتل سریالی همان کسی است که روابطی عاشقانه با همسر خود داشته، اما پس از خروج از منزل در خیابان به دنبال زنان روسپی رفته و پس از تجاوز به عنف و شکنجه، آنان را به قتل می‌رساند. وی همان کسی است که اگرچه در کانون خانواده فردی خانواده دوست تلقی می‌شود اما در محیط کار بی‌رحمانه‌ترین قتل‌ها را علیه کارکنان مرتکب می‌گردد، بدون آنکه کوچکترین احساس ترحمی نسبت به آنان داشته باشد. باری، زمین بازی، عوض شده اما بازی همان است. قاتلین زنجیره‌ای نوعاً افرادی را به عنوان آماج جرم خود برمی‌گزینند که در طبقه دوم قرار داشته و لذا کاملاً غریبه^۱ به شمار می‌آیند. این امر موجب می‌شود که برخلاف قتل‌های عادی نتوان انگیزه و یا روابط بین قربانی و قاتل سریالی را به عنوان راهکاری برای یافتن قاتل به‌کار گرفت. طبقه‌بندی کردن افراد یکی دیگر از خصایصی است که نمود آن را در شخصیت قاتلین زنجیره‌ای می‌توان ملاحظه کرد، به همان گونه که در افرادی که هرگز در طول عمر خود مرتکب جرمی نیز نمی‌شوند رگه‌ها یا رد پای چنین خصیصه‌ایی قابل مشاهده است. بدین‌سان، افراد عادی نیز در فعالیت‌های روزمره خود، دیگران را تقریباً به همین شکل طبقه‌بندی^۲ و به نوعی حریم روابط خود را مرزبندی می‌کنند و در این وضعیت، آنان را افرادی با شخصیت بهنجار به شمار می‌آوریم؛ حال آن‌که قاتل زنجیره‌ای نیز همین طبقه‌بندی را در زندگی روزمره خود در تقابل با سایرین، اعمال می‌کند (Hare, ۱۹۸۶, ۹۲).^۳ این طبقه‌بندی که باعث می‌شود افراد طبقه نخست حتی وی را به عنوان یکی از بهترین دوستان یا اعضای خانواده بدانند، این امکان را برای قاتل زنجیره‌ای فراهم می‌کند که بدون هراس از این که در معرض سوءظن آنان قرار گیرد مرتکب قتل‌های توأم با آزار و شکنجه و تجاوز شود. بدین‌سان، یک قاتل زنجیره‌ای آزارگر که مرتکب تجاوزات جنسی می‌شود و از منظر قربانیان، فردی خشن و بی‌عاطفه است، حتی تصور آزار رساندن به اعضای خانواده یا دوستان خود را نیز در سر نمی‌پروراند. لذا، نوعی دوگانگی در شخصیت قاتلین زنجیره‌ای وجود دارد که

1. Stranger
2. Compartmentalization

خاستگاه آن در طبقه‌بندی افرادی که با وی در تعامل هستند و افراد غریبه که با آنان فاقد هیچگونه ارتباطی ندارد، نهفته است.

از منظر روان‌شناسی جنایی، قاتلین زنجیره‌ای نسبت به مرگ دیگران فاقد احساس بوده و از آن احساس رنج و ناراحتی نمی‌کنند. باید اذعان داشت این جمود عاطفی^۱ نیز در قاتلین زنجیره‌ای جنبه‌ای منحصر به فرد ندارد. چه بسا، به عنوان نمونه، پزشکان نیز در حرفه خود از چنین دوگانگی شخصیت برخوردار باشند؛ آنان با آنکه از مرگ نزدیکان و دوستان خود احساس ناراحتی می‌کنند، اما نسبت به مرگ سایرین به تدریج نوعی بی‌تفاوتی را پیش گرفته و لذا دچار ناراحتی نمی‌شوند و در واقع، مواجه شدن با مرگ دیگران و پذیرش آن و عدم ابراز واکنش احساسی نسبت به آنها را اقتضای حرفه پزشکی خود می‌دانند (Lifton, ۱۹۸۶, ۴۶).^h

رفتار پزشکی که از اعلام مرگ بیمار دچار احساس ناراحتی نمی‌شود رفتاری بهنجار و منطبق با استلزامات شغل وی محسوب می‌شود و یک قاتل زنجیره‌ای نیز همین موضع‌گیری رفتاری را در مورد مرگ افراد طبقه دوم دارد.

حتی این رفتار قاتلین زنجیره‌ای نیز منحصر به فرد نبوده و جلوه بهنجار آن را از منظر روان‌شناختی می‌توانیم در سربازانی ببینیم که در جنگ می‌آموزند دشمنان را از افراد خودی تفکیک کرده و با آنان برخوردی غیرانسانی داشته باشند. به همین دلیل بسیاری از افراد عادی و دارای سلامت روانی که هرگز حتی خیال آزار دیگران نیز به ذهن آنان خطور نکرده، دشمن خود را در جنگ سلاخی می‌کنند و از نظرگاه سایرین چنین رفتاری کاملاً بهنجار تلقی می‌شود.

آن افراد در ذهن خود، انسان‌ها را نمی‌کشند بلکه به زعم خود، افراد فاسد و خبیث را که دارای خصایص حیوانی هستند به قتل می‌رسانند. در حالی که پس از خاتمه جنگ همین افراد، دیگر چنین تصویری را نسبت به قربانیانشان نداشته و آنان را نیز انسان‌هایی دارای حق حیات می‌پندارند که صرفاً بیگانه محسوب می‌شوند و نه دشمنانی مستحق مرگ، و این دقیقاً همان تغییر ذهنیتی است که در قاتلین زنجیره‌ای نیز در قبل و پس از ارتکاب جنایت رخ می‌دهد و

1. Psychic Numbness

تغییر رفتاری بهنجار از منظر روان‌شناسی به‌شمار می‌آید که در سایرین نیز ممکن است رخ بدهد، بی‌آنکه هرگز در زندگی مرتکب جنایتی شده باشند.

قتل‌های زنجیره‌ای؛ تجلی افول تراژدی انسانی در ذهنیت قاتل

فقدان احساس یگانگی از جمله ویژگی‌هایی است که هرچند در قاتلین زنجیره‌ای وجود دارد، لیکن این خصیصه منحصر به چنین افرادی نیست. از منظر روان‌شناسی جنایی، نقش‌پذیری به این معنا که شخص خود را به جای دیگری بگذارد از جمله خصایص شخصیتی است که در افراد وجود دارد و آنان را قادر می‌سازد خود را در شرایط سخت به جای شخص دیگر تصور کنند و احساسی همانند وی را تجربه کنند (کی‌نیا، ۱۳۷۴، ۱۵۵).^۱ بسیاری از قاتلین زنجیره‌ای نیز دارای توانایی نقش‌پذیری هستند اگرچه از آن در جهت لذت بردن از رنج کشیدن و احساس درد قربانیان استفاده کنند.

در واقع، توانایی نقش‌پذیری را می‌توان در یک پیوستار مورد تحلیل قرار داد، به گونه‌ای که در طول آن میزان احساس یگانگی^۱ فرد با دیگران مشخص شود. نخست طیفی از افراد هستند که احساس یگانگی در آنان به قدری بالاست که حتی اگر در گوشه دیگری از دنیا افرادی دچار فلاکت باشند با آنان احساس همدردی می‌کنند و از وضعیت آنان رنج می‌برند که اصطلاحاً از آنان تحت عنوان «شهروند جهانی» یاد می‌شود. دومین طیف، افرادی هستند که در میانه پیوستار قرار گرفته و صرفاً در قبال اشخاصی چنین احساسی را دارند که در مجاورت آنان بوده و رابطه نزدیکی با آنان دارند، ولی نسبت به افراد غریبه فاقد چنین احساسی هستند. در انتهای پیوستار، افرادی قرار می‌گیرند که نسبت به تراژدی‌های انسانی بی‌تفاوت بوده و فاقد هرگونه احساس یگانگی با آنها هستند. هرچند قاتلین زنجیره‌ای در طیف سوم قرار می‌گیرند، چه بسا بسیاری از افراد دیگر مانند مبتلایان به ایدز که با علم به بیماری خود و سوءاستفاده از عدم آگاهی دیگران با آنان روابط جنسی بی‌پروا برقرار می‌کنند، بی‌آن که از انتقال ویروس ایدز به دیگری احساس ناخوشایندی به آنان دست دهد و یا کلاهبردارانی که از رهگذر توسل

1. Empathy

به خدعه و مانورهای متقلبانه عده‌ای را اغفال کرده و در کمال بی‌تفاوتی موجب تیره‌روزی آنان شوند نیز دارای همین ویژگی‌های رفتاری بوده و در همین طبقه قرار گیرند.

قرار گرفتن قاتلین زنجیره‌ای در طیف سوم است که موجب می‌شود آنان از کشتن دیگران احساس لذت کرده و قربانی خود را بدون اعتنا به درد و رنجی که بر وی تحمیل می‌شود مورد شکنجه قرار دهند. بعضی از قاتلین زنجیره‌ای نیز همانند طیفی دیگر از افراد از احساس یگانگی توأم با همدردی برخوردارند؛ به گونه‌ایی که درد و رنج قربانی خود را لمس می‌کنند، لیکن با این تفاوت که این قاتلین زنجیره‌ای از چنین احساسی برای لذت بردن خود استفاده می‌کنند (Turco, 1990, 153).^ب به بیان بهتر، آنان برای آن که از قتل‌های خود لذت ببرند در وهله نخست، باید درد و رنج قربانی خود را درک و آن را تجربه کنند. به هر میزان که قاتل زنجیره‌ای احساس یگانگی توأم با همدردی بیشتری دارد، به همان مرتبه از رنج بردن قربانی خود لذت بیشتری می‌برد. در بررسی‌های انجام شده در خصوص قاتلین زنجیره‌ای، عمدتاً دو گونه برای آنان بر شمرده است. گونه نخست، دربردارنده قاتلینی است که دارای ضریب هوشی پایینی هستند، قدرت کنترل رفتارهای تکانشی در آنان بسیار پایین است و احساس یگانگی با قربانی در آنان ضعیف است و گونه دوم مشتمل بر قاتلینی است که از ضریب هوشی بالایی برخوردارند، احساس یگانگی با قربانی و لذت بردن از زجر دادن وی در آنان قوی است و از طریق دیگر آزاری، تمایلات خود را ارضاء می‌کنند.^ک (Blackburn, 2002, 63)، این گونه اخیر از مجرمین عمدتاً در گذشته خود تجربیاتی از بی‌توجهی‌های اطرافیان، خشونت‌های شدید و به ویژه تجاوز به عنف و جرائمی که دارای عنصر اذیت و آزار است، داشته‌اند.^د ارتکاب قتل‌های توأم با خشونت در قاتلین زنجیره‌ای گونه دوم، عمدتاً جنبه عمدی و خودآگاه

۱. به عنوان شاهد مثال می‌توان به جفری دامر (Jeffrey Dahmer) آدمخوار آمریکایی اشاره کرد که در ۸ سالگی مورد تجاوز قرار گرفت، در ۱۰ سالگی به پاک کردن استخوانهای مرغ‌های مرده می‌پرداخت و به خفه کردن و جدا کردن سر از بدن جوندگان علاقه وافری داشت. پدر و مادر به او توجهی نداشتند. پدر مشغول کار و تحصیل و مادر گرفتار مسائل خود بود. او برای جلب توجه دیگران به هر کاری مبادرت می‌کرد و در سال آخر دبیرستان، زمانی که می‌خواستند از شاگردان اول عکس بگیرند، او که شاگرد ضعیفی بود به میان پریده و در میان عکس قرار گرفت، اما چهره او را سیاه کردند. بعدها از دیگران انتقام گرفت و به عبارت دیگر نخواست اجازه دهد که کسی جرأت داشته باشد تصویر او را سیاه و از صحنه محو کند. همان، ص ۲۷۳.

دارد تا تکانشی و در واقع، مجرم با آگاهی از درد و رنجی که قربانی از چنین خشونت‌هایش تجربه می‌کند، از نظر درونی اقناع شده و احساس لذت می‌کند و این خود انگیزه مجرم را برای ارتکاب قتل‌های توأم با مثله کردن بزه دیده و یا خوردن اعضای بدن وی تقویت می‌کند. قاتلین زنجیره‌ای اجتماع ستیز فاقد احساس یگانگی با قربانی خود هستند و در واقع، بنا به مصالحی که به‌زعم آنان در کشتن شخص یا اشخاص وجود دارد، مبادرت به حذف کسانی می‌کنند که شایسته زیستن در جامعه نیستند. اما قاتلین آزارگر (دیگرآزار) دارای احساس یگانگی با قربانی خود بوده و آزار او موجب برانگیخته شدن حس لذت در آنان می‌شود و هنگامی که این دو اختلال توأم در قاتل زنجیره‌ای وجود داشته باشد، یکی موجب تقویت دیگری شده و هیجان آزارگری را که قاتل زنجیره‌ای به دنبال آن است، دو چندان می‌سازد.

تیپ‌شناسی قاتلین زنجیره‌ای در پرتو شواهد صحنه جرم

در خصوص قتل‌های زنجیره‌ای می‌توان با استفاده از شواهد موجود در صحنه جرم، خصایص شخصیتی قاتل زنجیره‌ای را مورد کاوش قرار داد. به بیان بهتر، آثار و شواهدی که قاتل زنجیره‌ای در صحنه جرم از خود به جای می‌گذارد، تا حدودی بازتاب ویژگی‌های رفتاری وی از منظر روان‌شناسی جنایی است. این شواهد رفتاری ممکن است شامل چگونگی به قتل رسیدن فرد و اینکه قتل در کجا واقع شده، ابزارهایی که قاتل به منظور ارتکاب قتل‌هایش به‌کار گرفته و نحوه استفاده از آنها در صحنه جرم و وضعیت جسد باشد. حال، سؤال بنیادی این است که آیا با استفاده از طرح پروفایل مجرم که خاستگاه آن در آمریکا بوده و توسط پلیس فدرال آمریکا به‌وجود آمده است می‌توان به نوعی تیپ‌شناسی ضابطه‌مند از قاتلین زنجیره‌ای^۱ دست یافت یا آنکه امکان مدل‌سازی در خصوص این جنایتکاران وجود ندارد؟ برای پاسخ به این سؤال ناگزیر باید شواهد رفتاری^۲ یعنی شواهد موجود در صحنه وقوع قتل‌های زنجیره‌ای که نشانگر نحوه ارتکاب چنین جنایاتی است، مورد تحلیل قرار گیرد.

1. Typology of Serial Killers
2. Behavioral evidence

نخستین بار، تیپ‌شناسی قاتلین در آکادمی FBI در مورد قاتلان آزارگر جنسی^۱ مطرح شد.

محققینی چون داگلاس^۲، بورگس^۳ و رسلر^۴ در کتابچه راهنمای طبقه‌بندی جرم به موضوع تیپ‌شناسی قاتلین زنجیره‌ای آزارگر به ویژه در قتل‌هایی که توأم با تجاوزات جنسی باشد، پرداخته‌اند. آنان تمایز بین قاتلین زنجیره‌ای ضابطه‌مند و فاقد ضابطه را براساس معیارهایی بنا نهادند که به زعم آنان می‌توان با تجزیه و تحلیل صحنه جرم^۵ وضعیت قربانی جرم^۶ و گزارشات پزشکی قانونی به آنها دست یافت.

قاتلین زنجیره‌ای ضابطه‌مند قاتلینی هستند که زندگی منظمی دارند و این نظم در روش ارتکاب قتل‌ها نیز انعکاس می‌یابد. آنان دارای بهره هوشی متوسط به بالا بوده و بسیاری از خصایص رفتارهای بهنجار در تعاملات اجتماعی این قاتلین با سایر افراد قابل مشاهده است و عمدتاً در نقش‌های اجتماعی خود دارای مهارت‌ها و تخصص‌هایی نیز می‌باشند (Lifton, ۱).
Palermo, ۲۰۰۵), ۷۳ قاتلین زنجیره‌ای ضابطه‌مند مایلند تا جرائم خود را با طرح نقشه قبلی مرتکب شوند. در واقع قتل‌های ارتکابی از سوی این طیف از قاتلین زنجیره‌ای، اصطلاحاً در شمار قتل‌هایی با سبق تصمیم است.

قاتلین زنجیره‌ای ضابطه‌مند در گزینش قربانی خود حساسیت زیادی داشته و به تناسب ویژگی‌های شخصی وی را به عنوان آماج جرم خود برمی‌گزینند و از ترفندهای خاصی نیز برای به دام انداختن قربانی خود استفاده می‌کنند. این قاتلین در بیشتر موارد از سلاح برای ارتکاب قتل استفاده کرده و به سبب همان نظمی که همواره در رفتارهای آنان نمود دارد، به هنگام ترک صحنه جرم سلاح را با خود می‌برند.

1. Sadistic Sexual Murderer
2. Douglas
3. Burgess
4. Ressler
5. Crime scene analysis
6. Victim Circumstances

قاتلین زنجیره‌ای فاقد ضابطه^۱، قاتلینی غیر منضبط هستند که عموماً صحنه جرمی که از آنان به جای می ماند صحنه‌ای نامنظم است. آنان اصولاً بدون نقشه قبلی مرتکب قتل شده و اگر هم رد پای نقشه‌ای از پیش طراحی شده را بتوان در صحنه جنایت آنان یافت، بسیار جزئی است. این طیف از قاتلین در مناسبات اجتماعی، توانایی برقراری تعامل با سایرین را نداشته و از بهره هوشی پایین تر از حد متوسط برخوردارند. در بررسی صحنه قتل‌های زنجیره‌ای که توسط چنین قاتلینی انجام شده آثاری از قبیل خون، اثر انگشت و یا سلاح جا مانده در صحنه جرم یافت می شود که خود بیانگر آن است که بازپرسان ویژه قتل از نظر روان شناسی جنایی با قاتلی مواجهند که در طیف قاتلین فاقد ضابطه قرار دارد (Helibrum, 1982, m, 21). بدین سان، عموماً رفتارهای قاتلین زنجیره‌ای فاقد ضابطه قبل از ارتکاب قتل، رفتارهایی عجولانه و تکانشی است که در محیطی مملو از تنش روی داده و ناشی از ارتباطات و مشکلاتی است که قاتل برای مثال در محیط کاری خود از حیث روابط استخدامی یا مسائل مالی با آنها مواجه بوده است.

برخلاف قاتلین زنجیره‌ای فاقد ضابطه که قربانی خود را به طور تصادفی و برحسب شرایط به قتل می رسانند، قاتلین زنجیره‌ای ضابطه مند بیشتر به سمت اتخاذ یک رویکرد کلامی^۲ گرایش دارند، بدین معنا که قبل از ارتکاب قتل به گفتگو با قربانی خود می پردازند و پیامدها و نتایج حاصله از این گفتگو در چگونگی به قتل رساندن قربانی نقش حایز اهمیتی ایفا می کند. به طوری که حتی تجاوزات جنسی قبل از ارتکاب قتل، سوزاندن مقتول پس از ارتکاب قتل یا خوردن اعضای بدن مقتول برآیند همان گفتگو با قربانی است که در روان شناسی جنایی از آن تحت عنوان اوضاع و احوال پیش جنایی^۳ یاد می شود. این گروه قاتلین زنجیره‌ای فاقد ضابطه، معمولاً در نزدیکی صحنه جرم زندگی می کنند و فقدان نقشه‌ای از پیش طراحی شده قبل، بعد و در طول ارتکاب قتل را می توان در ارتکاب آنی جنایت و حالت اغتشاش در صحنه

1. Disorganized Serial Killers
2. Verbal approach
3. Pre- criminal circumstances

جرم مشاهده کرد^۱. (سامونز، ۱۳۸۳: ۱۱۷) این قراین و شواهد خود بازتاب ناتوانی این طیف از قاتلین در برقراری روابط اجتماعی و فردی آنان با بزه دیده است.

فقدان رفتارهای بهنجار و عدم توانایی در برقراری روابط سالم اجتماعی از منظر رهیافت‌های ناظر به وضعیت پیش جنایی باعث تشدید انحرافات جنسی شده که بارقه‌های آن را می‌توان در قتل‌های زنجیره‌ای توأم با تجاوزات جنسی مشاهده کرد. در واقع تمایل به شکنجه و تجاوز نسبت به قربانی قبل از ارتکاب قتل تا حدی در این طیف از قاتلین شدید است که گویی آنان به نوعی جنون آدم‌کشی توأم با آزارگری مبتلا هستند. افزون بر این، می‌توان به گروه سومی از قاتلین زنجیره‌ای تحت عنوان قاتلین دارای شخصیت مختلط^۱ نیز اشاره کرد، این اصطلاح به قاتلینی قابل اطلاق است که نمی‌توان آنان را به طور قطع در یکی از دو گروه قبلی جای داد و در واقع امتزاجی از خصایص رفتاری این دو طیف بوده و شاهدهی بر این مدعی هستند که امکان الگوسازی در مورد قاتلین زنجیره‌ای وجود ندارد. با این حال، بعضی روانشناسان جنایی در صدد بیان برخی مؤلفه‌های افتراقی در خصوص گروه سوم از قاتلین زنجیره‌ای برآمده‌اند. بدین توضیح که صحنه جرم در قتل‌های ارتكابی از سوی چنین قاتلینی پر از اغتشاش و بی‌نظمی است، خشونت‌هایی نسبت به قربانی پیش از به قتل رساندن وی اعمال می‌شود و از آنجا که چنین قاتلینی معمولاً جوان بوده یا از مواد مخدر و مشروبات الکلی استفاده می‌کنند و وقایعی غیرقابل پیش‌بینی به طور ناگهانی شیوه ارتکاب قتل را که از پیش آنان انتخاب کرده بودند، تغییر می‌دهد. (Mead, ۲۰۰۵, ۷۲-۷۹)

الگوپذیری قاتلین زنجیره‌ای از رهگذر تأثیر سینمای هالیوود

محققینی از قبیل کانتر^۲، و یونگ^۳ در سال ۲۰۰۳، از پدیده‌ایی تحت عنوان «تأثیر هالیوود»^۴ یاد کردند. آنان معتقدند الگوهایی که به طور جدی و عمیق مورد بررسی قرار نگرفته‌اند و

1. Mixed killers
2. Canter
3. Young
4. Hollywood Effect

صحت یا سقم آنها به اثبات نرسیده از طریق پخش فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی در افراد نهادینه می‌شود، سپس الگوهای مزبور به عنوان مسائلی تخصصی و علمی به اشتباه در جامعه پذیرفته شده و از منظر روان‌شناسی قضایی، حتی قضات و کارکنان قضایی نیز از این پدیده متأثر می‌شوند (Levin & Fox, P. 1999, 54).

قاتلین زنجیره‌ای فاقد ضابطه به سبب ضریب هوشی پایین خود تحت تأثیر فیلم‌های مربوط به قاتلین آزارگر قرار گرفته و بازتاب تأثیرپذیری را می‌توان در چگونگی ارتکاب قتل از سوی آنان که ملهم از صحنه‌های فیلم است، ملاحظه کرد، در حالی که قاتلین زنجیره‌ای ضابطه‌مند به سبب ضریب هوشی بالا عمدتاً شیوه‌هایی را در ارتکاب قتل و گزینش قربانیان خود انتخاب می‌کنند که تا حدود زیادی جنبه منحصر به فرد داشته و برگرفته از تخصص‌ها و مهارت‌های آنان است و نه صرفاً گره‌برداری از فیلم‌ها. بدین سان، قاتلین ضابطه‌مند هرگز از الگوهای کلیشه‌ای و ترفندهایی که در فیلم‌های سینمای هالیوود به تصویر کشیده می‌شود، اقتباس نکرده و لذا نمی‌توان در قتل‌های زنجیره‌ای ارتکاب یافته توسط این طیف از قاتلین به نوعی همسان‌سازی قتل‌ها و قربانیان دست یافت.

گونه‌ای دیگر از رهیافت‌های روان‌شناسی جنایی در راستای تبیین ویژگی‌های رفتاری قاتلین زنجیره‌ای در پرتو ارتباط آنان با قربانی است. طبقه نخست از این نوع ارتباط به گونه‌ای است که قاتل تمایلی به جسم قربانی به عنوان شیء ندارد بلکه آنچه برای وی اهمیت دارد، شکنجه کردن و اذیت و آزار قربانی در هنگام حیات وی است که کانتر از این حالت تحت عنوان ارتباط با قربانی به عنوان فرد زنده و نه جسم مرده یاد می‌کند. البته، ناگفته پیداست جهت‌دهی این ارتباط کاملاً تحت کنترل قاتل بوده و قربانی، نقشی انفعالی را ایفا می‌کند. در این شکل از قتل‌های زنجیره‌ای، قاتل مبادرت به قطع اعضای بدن قربانی و حتی خوردن آنها یا تجاوز جنسی می‌کند. در طبقه دوم، حذف سریع قربانی، دغدغه اصلی قاتل را به خود اختصاص می‌دهد. بنابراین در این حالت، شیوه ارتکاب قتل‌ها عمدتاً حول محور خفه کردن، سوزاندن، بریدن گلو و یا کشتن با اسلحه است (Canter, 1999, 26). بدین سان، در قتل‌هایی از این دست، تجاوزات جنسی و یا آثار شکنجه بر روی بدن قربانی دیده نمی‌شود،

بلکه هرگونه آزارگری بر مقتول پس از ارتکاب قتل صورت گرفته و تحت عنوان جنایت علیه مرده قرار می‌گیرد که جلوه بارز آن را می‌توان در قاتلینی جستجو کرد که جسد قربانی خود را می‌خورند یا می‌سوزانند. لذا، نحوه تعامل قاتل با قربانی، نمودی دیگر از شواهد رفتاری قاتلین زنجیره‌ای است که می‌تواند در تحلیل گونه شناسی قتل‌ها راهگشا باشد.

نتیجه‌گیری

بسیاری از افرادی که به طور عادی در جامعه زندگی می‌کنند بدون آنکه مرتکب جرمی شوند، نیازهای آزارگری خود را به روش‌هایی که از منظر اجتماع قابل پذیرش است، تأمین می‌کنند. قاتلین زنجیره‌ای نیز در صدد ارضای همین نیاز خود هستند، با این تفاوت که آنان از این توانایی برخوردارند که بزه‌دیدگان بی‌گناه را مورد خشونت‌های شدید و شکنجه قرار دهند و از این رهگذر هیجان‌ات خود را تخلیه کنند. وقتی قاتلین زنجیره‌ای نیز مانند سایر افراد از توانایی جلب اعتماد دیگران، طبقه‌بندی آنان در حریم زندگی خود و نانسانی تلقی کردن و احساس یگانگی توأم با همدردی با قربانیان خود برخوردارند، باید اذعان کرد آنان به اندازه‌ایی که در بادی امر، اجتماع ستیز به نظر می‌رسند، نبوده و صرفاً باورهای نادرست چنین تصویری را از قاتل زنجیره‌ای ایجاد و در اذهان عموم مردم رسوخ کرده است. لذا، برای شناخت قاتلین زنجیره‌ای، نباید صرفاً به دنبال یافتن نابهنجاری‌های منحصر به فرد در شخصیت آنان بود، بلکه چه بسا با بررسی رفتارهای بهنجار که وجه مشترک آنان با افراد عادی است، می‌توان انگیزه‌ها، خصوصیات شخصیتی و نحوه انتخاب بزه‌دیدگان را در قاتلین زنجیره‌ای تبیین کرد. البته، این مسأله بدان معنا نیست که ویژگی‌های روانی و ذهنی قاتلین زنجیره‌ای مشابه افراد عادی است بلکه صرفاً باید توجه داشت که گاه برای شناخت قاتلین زنجیره‌ای ما از جایگاه نادرستی به جستجوی تفاوت‌های مهم آنان پرداخته‌ایم، حال آن‌که باید تفاوت‌های قاتلین زنجیره‌ای را در بطن همین تشابهات و بهنجاری رفتارهای آنان همانند سایرین - که قدر مشترک یک قاتل زنجیره‌ای با افراد عادی است - جستجو کرد.

فهرست منابع :

1. Erica, Supt, La donna beaty (2006) "World records for how quick They NAB serial killers", Kocsis Book, What Makes a Serial Killers? Sinclair Community College Dayton, Ohio.

b2. Laurance, J.A., 2004 Alison, Emily, "The organized or disorganized Typology of serial murder, myth or model"

c3. Fox, J.A., Levin, J., Overkill: "serial and mass exposed, journal of Legal Psychology"

d4. Canter, D., 2001 Criminal shadow: "The inner narratives of evil", Authrolink press.

e5. Ressler, R.K., 1986 Burgess, A.W., Douglas, J.E., "Sexual Killers and their Victims, identifying patterns through crime scene analysis", journal of interpersonal violence

f6. Salfati, C.G., 2002 Canter, D., "Differentiating stranger murders: Profiling offender characteristics from Bihavioral styles". Journal of behavioral sciences and the law

g7. Hare, R.D., 1986 "without conscience: The disturbing world of the Psychopaths", Journall of clinical Psychology

h8. Lifton, R.J., 1986 Medical killing and the Psychology, New York, Basic books, Palgrave.

۱۹. کی‌نیا، مهدی، ۱۳۷۴ روان شناسی جنایی، چاپ نخست، انتشارات رشد، تهران، بهار

j10. Turco, R.N., 1990 "Psychological profiling", international journal of offender Therapy and comparative criminology.

k11. Blackburn, R., 2002 "The Psychology of Criminal conduct", journal of criminal psychology.

l12. Lifton, R.L., 2005 Palermo, J.B., "Offender profiling: An introduction to the socio psychological analysis of violent crimes", New York, Bantam books.

m13. Helibrum, A.B., 1982 "Cognitive models of criminal violence based upon intelligence and psychopathy levels", journal of consulting and clinical psychology.

۱۱۴. واین، دیوید یوت، سامونز، آیدن، ۱۳۷۴ «روان شناسی و جرم»، ترجمه دکتر داوود نجفی توانا، چاپ نخست، تهران، نشر میزان.

o15. Mead, J.H., 2005 "Extreme killing: Understanding serial and mass murder, thousand Oaks", CA: sage.

p16. Levin, J., Fox, J.A., 1999 "Mass murder: America's growing menace", New York Press.

q17. Canter, D., "Offender Profiling and Psychological differentiation" (2000) journal of criminal and legal Psychology, 5, p. 26.

۱۸. ستوده، هدایت الله، ۱۳۷۴ میرزایی، بهشته، پازند، افسانه، روانشناسی جنایی، نشر آوای نور، چاپ اول، تهران.